

درآمدی بر فلسفه‌ی نیک لند

رابین مکیری برسیه | سروش سیدی

نوشته‌های نیک لند در یک نامعماری آشفته سکنی دارند، فضایی درنوردیده توسط بُردارهای موش و گرگ، شعبده‌ی متافیزیک شیزوفرنیک. تکنولوژی‌های پیشرفته هستندگان باستانی را فرامی‌خوانند؛ آوای آدمی در روزه‌ی ترومای کیهانی فرومی‌پاشد؛ تمدن سراسیمه به جانب مرگی مصنوعی می‌شتابد. خرده‌فرهنگ‌های موسیقایی شیطانی با فرقه‌های مرگ‌بار ائتلاف می‌کنند، هوش مصنوعی یاغی از چنگ پلیس‌های تورینگ به درون سردابه‌های هزارتوگون می‌گریزند، و اروپا همچون قارچ در قالب آزمایشگاه‌های پارانویا در مدار سایبرپوزیتو جهانی تکثیر می‌شود که در سال 2012 به چگالی نامتناهی می‌رسد، و مدرنیته را واژگون می‌کند تا به جانب هرآن چیزی برود که از کرانه‌ی دوردست تکنیکی‌ای که نزدیک می‌شود، عنان آن را در دست داشت و راهبرش بود.

نوشته‌های لند ژانرا درون خودش تا می‌کنند، منابع ناهمگنی را از فلسفه، ادبیات، علم، نهان‌روشی (occultism) و داستان عامه‌پسند به کار می‌بندند (ایمانوئل کانت، ویلیام گیسیون، **دلوز-گتاری**، نوربرت وینر، کورت گودل، کنث گرت، ترمیناتور و اینک آخرالزمان، انتونن ارتو، اچ. پی. لاکرفت...). حاصل گردابی متراکم و سرگیجه‌آور است مشتمل بر تصادمات هذیان‌آمیز، نام‌های مستعار متکثر روی هم‌انباشته، تاریخ‌های رمزی و نظام‌های رمزگان‌نگاری تجربی: چل، آکسیس، نازندگی، نا-مرگ، فضای-کا، سارکون، کرتز، باشگاه کثولو، هومپا تادوم؛ 5077، 1501، 1757، 1949، 1981؛ سیستم‌های تیک، عددگذاری بدوی، کابالا و ابجد، لقاح... متافیزیک فرومی‌پاشد و بدل به کیهان‌زایی پسیکوزی می‌شود. تاریخ حیات روی زمین، از باکتری تا میکروسافت، تاریخ سرکوب است. سرکوب‌شده، که نامی ندارد، در بُن سطوح سازمان‌یافته‌ی حیات برمی‌جوشد، محبوس در سلول‌ها، جوامع، خویشتن‌ها، بزرگ‌پایان و ریزپایان است، اما به شکلی اسپاسمی یا جمودی فوران می‌کند تا تاریخ زمین را از خلال یک رشته آستانه‌های اشتدادی به پیش راند که به جانب فروپاشی همگرا می‌شوند. تنها عامل انقلاب، مسیحاستیزی یا دجال، نه واحد بلکه کثیر است، ازدحام نفوذی‌های نقاب‌زده از جانب آینده، «که می‌خواهند تلویزیون شما را فروبلعند، به حساب بانکی شما نفوذ کنند، و میتوکندری را از دی‌ان‌ای شما هک کنند و بربایند»؛ تا اروس والایش زوده را به ثاناتوس ترکیبی گره بزنند بدین منظور که فرآیند نسخ و زوال نوع آدمی را شتاب بخشند.

خب اینها چه ربطی به فلسفه دارد؟ از نظرگاهی خاص-که خود نیک لند مروج آن است-هیچ ربطی ندارد، یا ارتباطی حداقلی با فلسفه دارد. لند خود را در تبار متفکران مرتد جای می‌دهد-شوپنهاور، نیچه، باتای- که آکادمیسیسم را به سخره می‌گرفتند و فلسفه را همچون دستاویز و ابزاری برای تشدید معما به کار می‌بستند، ارتدکسی را برمی‌آشفتنند، و وجود را متحول می‌کردند. لند احتمالاً جنجالی‌ترین شخصیتی است که طی دو دهه‌ی گذشته از دل فرهنگ پوسیده‌ی فلسفه‌ی انگلیسی برخاسته است؛ علی‌رغم، یا شاید به خاطر، این جنجال، متونی که در این مجلد گرد آمده‌اند تاکنون در

خفا باقی مانده بودند.

لند، بین سال 1992، سال انتشار تنها کتابش، و 1998، وقتی از کرسی استادی فلسفه در دانشگاه وارویک استعفا داد و آکادمی را رها کرد، بدنامی‌ای برای خود دست‌وپا کرده که در حوزه‌ای که معمولاً آکنده از تعارفات خفه‌کننده است بسیار برجسته و بارز است. او که شخصیتی مناقشه‌برانگیز است، هم مورد ستایش بوده هم لعن و نفرین. حمله‌ی او به تثلیث مقدس («فلسفه‌ی قاره‌ای») - پدیدارشناسی، واسازی و نظریه انتقادی - دشمنی همکاران سنتی او را برانگیخت؛ از سویی او مانیسیم‌ستیزی زهرآگین او موجب خشم محافظه‌کاران انسان‌دوست شد، و از سوی دیگر حمله‌اش به نقد نهادی مایه‌ی رسوایی او نزد چپ آکادمیک گشت. مارکسیست‌ها به خصوص برآشفتمند که لند ستیزه‌جویانه به استقبال این کفرگویی جامعه‌ستیز می‌رفت که می‌خواست «هرچه بیشتر روندهایی را که موجب فروپاشی میدان اجتماعی هستند بازاری کند» - شتاب بخشیدن، به جای نقد فروپاشی جامعه در کاپیتالیسم. و نفرت لند از ارتجاع ژست ریاکارانه‌ای نبود که ضربه می‌زند ولی خود در پی بلندپروازی خویش است. او که یکسره هرگونه بلندپروازی آکادمیک را رها کرده بود، مشتاقانه بهای بی‌پروایی خود را پرداخت، هم به لحاظ شخصی و هم حرفه‌ای.

پس از «بازنشسته شدن» لند، ارتدکسی آکادمیک به سرعت و بدون سروصدا شکافی را که در پی حمله‌ی سهمگین ولی کوتاه او برداشته بود ترمیم کرد، به نحوی که طی نخستین سالهای سده‌ی جدید، لند بدل به شخصیتی مظنون شده بود، و محافل فلسفی کم‌وبیش از یادش بردند. اما نوشته‌های لند همچنان بیرون آکادمی طنین داشت، به خصوص در میان هنرمندان و نویسندگان، کسانی که از رستاخیز فلسفه در مقام رسانه‌ای جدلی استقبال می‌کردند، شیفته‌ی بی‌توجهی او به استلزامات تأمل موقرانه بودند، و از تلاش او الهام می‌گرفتند که می‌خواست نظریه را مستقیماً به درون گرداب مدرنیته‌ی کاپیتالیستی پرتاب کند.

با وجود این، با توجه به این منزلت نابهنجار و غریب، چندان جای شگفتی نیست که بسیاری همچنان ترجیح می‌دهند لند را همچون انحرافی زنده و موحش طرد کنند، محکومش کنند به فراموشی. پس چرا این متون را بازنشر می‌کنیم، یعنی متون مولفی که برخی ترجیح می‌دهند فراموشش کنند؟ می‌توان گفت که دلیل آن قرارداد این متون در دسترس مخاطبان گسترده‌تری نسبت به قبل است، و عرضه‌ی تصویری که مسیر فکری لند را بهتر از آن تک‌نگاری کوتاه‌ی نشان دهد که او در دوران کوتاه فعالیت آکادمیک خود منتشر کرد [یعنی کتاب عطش امحاء: [ژرژ باتای](#) و نیهیلیسم زهرآگین [1]]. اما واضح‌ترین و البته سرسری‌ترین پاسخ به هرکس که وسوسه می‌شود تفکر لند را پس بزند و نادیده بگیرد، درخشش بی‌آلایشی است که در مجموعه متون این مجلد به نمایش گذاشته شده است. این متون فوق‌العاده، ترکیبات آتشین انتزاع شدید و زبانی گزنده، شاهدهی هستند بر هوشی نافذ و بی‌بدیل، که فلسفه‌ی استعلایی، نظریه اعداد، ژئوفیزیک، بیولوژی، رمزنگاری، و نهان‌روشی را در قالب تئوری-داستان‌هایی عرضه می‌کند که به شکلی شگفت‌منسجم و به شکلی فزاینده‌هذیانی‌اند. لند، که از یاهوگویی‌های ابلهانه‌ی ارتدکسی آکادمیک دچار تهوع شده بود و در پی آن بود که مرده‌ریگ خرافات الاهیاتی‌ای را قی کند که پساکانتیسم مسلط را بیمار کرده بود، سراغ ماتریالیسم استعلایی دلوز و گتاری رفت (آن هم سالها پیش از اخته شدن قابل پیش‌بینی آن به دست نهاد آکادمی) و آن را بی‌رحمانه در معرض تلخیصی سایبرنتیکی قرار داد، و آنچه از بقایای ویتالیسم برگسونی در آن مانده بود دورریخت تا ماشینیسمی انحرافی و آشکارا مرگ‌سو یا ثاناتروپیک را افشا کند. نتایج این جراحی و بازسازی عبارت بود از روشن‌گرترین ولی همزمان آزاردهنده‌ترین تصفیه و تلخیص آنچه [دلوز](#) «تجربه‌گرایی استعلایی» می‌نامید. در تفکر لند، این عبارت اشاره دارد به

پراکسیسی آزمونگر که یکسره معطوف به تماس با ناشناخته‌هاست. لند در پی این بیرون‌بودگی بود، کائوس غیرشخصی و بی‌نام زمان مطلق، با همان شدت وحدتی که به نظراو کانتیسم و هگلیسم، همراه با وارثان معاصر خود، واسازی و نظریه انتقادی، زور می‌زدند تا کنارش بزنند.

- آنچه به خصوص چشمگیر است، انسجام تام و شدید کار نیک لند است در راستای بسط نوآوری‌های مفهومی دلوز-گتاری به مثابه نوآوری‌های بینارشته‌ای، و نه (چنان که متاسفانه بسیار مرسوم است) جای دادن مجدد این نوآوری‌ها درون تواریخ محدود فلسفه، روانکاوی، یا نظریه فرهنگی. لند این نوآوری‌ها را در قالب درگیری سفت‌وسختی با هسته‌ی پروبلماتیک‌های مدرنیته به کار بست: دیالکتیک روشنگری، خوارداشت انسان، اتوماسیون فرآیندی مفهوم در دست تکنولوژی، و فرسایش ایمان فلسفه به دست علم.

**

در هسته‌ی تفکر لند آثار ایمانوئل کانت جای دارد. لند خواننده‌ی درخشان کانت است و بسیاری از متون او شاهده‌ی است بر توان بی‌بدیل او در تفکیک عناصر اساسی ماشین فلسفی هزارتوگون کانت. به علاوه، لند منبع قدرت مفهومی این عناصر را افشا می‌کند وقتی درهم‌آمیزی مولد آنها و تکیه‌شان بر امر فرا-فلسفی را به نمایش می‌گذارد.

لند هم‌ریختی‌ای بین ساختارهای سرمایه و الگوی تجربه نزد کانت ایجاد می‌کند و «بحرانی مستمر» برخاسته از قطعات تودرتوی نظریه‌ی مفهوم کانت را همچون تقویت کژفهمی «ناخودآگاه» «متروپولیس کاپیتال جهانی» می‌داند که «طبیعت پارادوکسیکال» سرمایه آن را تحریک می‌کند: «نظریه تجربه»ی کانت-این پرسش که چگونه ماده‌ی حساسیت با صور ماتقدم تجربه ترکیب می‌شود تا شناخت‌های جدید تولید کند- در واقع پرداختن به اقتصاد سیستمی است که متکی بر افزوده‌ای است که مولود برهمکنشی مطرود با غیریت و دگرسانی است. چنان که در «کانت، سرمایه و زنای با محارم» آمده، ضرورت کاپیتالیستی‌ای که پرولتاریا را دور از خود نگاه می‌دارد ولی همزمان آن را به درون بازار سرمایه می‌راند، در قالب مصادره و تفکیک جغرافیایی آپارتهاید تحقق می‌یابد، که خود الگوی بنیادین دولت-ملت مدرن را تشکیل می‌دهد. لند، در راستای تحلیل دلوز-گتاری از تمایل‌های دوگانه‌ی سرمایه به جانب «قلمروزدایی» و «بازقلمروگذاری»، در کاپیتالیسم نوعی تعلیق و نوعی مصالحه می‌بیند: کاپیتالیسم، در همان حال که تمایلی فرسوده به جانب سنتز را از بند می‌رهاند (فروپاشی تمامی تعصبات قومی از طریق تجارت و مبادله‌ی نامحدود، بین‌المللی‌سازی، تزویج بین قومی، مهاجرت، انفجار و انهدام پدرباری و تمرکز قدرت)، مجدداً کنترلی «پیشین» را مستقر می‌سازد از طریق مصادره و ربودن خویشاوندی از چنگ این تمایل عام و قراردادنش درون نظام خانواده و دولت-ملیت. [2] نتیجه از نظر لند این است که مدرنیته و روشنگری دستخوش تنش «سنتزی ازبندسته» است که شرایط واقعی نزاع لاینحلی را فراهم می‌کند که در آثار نقدی کانت شاهد آن هستیم. سنتز کانتی دردنمون مدرنیته است، بیان صوری مخمضه‌ی آن، «نسبت ژرف ولی دشواری» که مدرنیته‌ی اروپایی در قالب آن می‌کوشد نسبتی تثبیت و رمزگان‌گذاری کند (از طریق «ماده»ی پرولتاریایی یا جهان‌سومی آن) که عدم‌ثبات یا تفاوت آن همان منبع توسعه‌ی همیشگی آن است. این پرسش کانت که «شناخت از کجا ناشی می‌شود؟» درآمدی است بر این پرسش که «(رشد مستمر از کجا ناشی خواهد شد؟)؛ ماشین هزارتوگون پاسخ او بیانی از نقاب‌های سرمایه‌ی پسااستعماری است.

اینجا تفکر لند نه تنها درآمدی است بر این تشخیص انتقادی کانتن میسو است که حالا به نام «تضایف‌گرایی» مشهور شده (این مفروض ضمنی در کار کانت که هرآنچه بیرون سوژه است باید در تضایف با آن قرار گیرد)؛ بلکه همچنین همبسته‌ی سیاسی آن را نیز افشا می‌کند، که طی آن امر اجتماعی بماهو متقوم از سیستم گسترده‌ی سرکوبی است که هوش ترکیبی (synthetic) را از بالقوگی و توانش محروم می‌کند، زیرا آن را از خلال نظام استعلایی متضایفات عبور می‌دهد. از نظر لنداودیپ-ستیز کتابی است که مسئله‌ی نظریه‌ی تجربه را همچون مسئله‌ای ناظر به مقوله‌ی میل مجدداً پیش کشید-و میل اینجا مترادف است با هوش غیرشخصی و تألیفی («حیوانیت»)، «دسیسه» که لند می‌کوشد آن را از خواست «دانش» برای نظم‌دادن، حل کردن و ازپیش در تضایف قراردادن متمایز کند. اودیپ-ستیز با تضایف‌زدایی از تجربه به مثابه میل ماشینی فردیت زدوده، و صرف نظر کردن از الزام ابتناً کل سنتز بر سوژه‌ی استعلایی از طریق عرضه‌ی یک نظریه‌ی تألیفی سوژه، خود را از مسیر پیچاپیچی که نقد کانتی مجبور به عبور از آن بود خلاصی می‌بخشد. در نتیجه «تولید میل گر دلوز-گتاری وابسته به انسان نیست (مسئله این نیست که چیزها از نظر ما چه هستند)»؛ و مدرنیته روند مستمر فرسایش این وضعیت است، حتی در زمانی که مسیرهای پیچ‌درپیچ و جنون‌آسایی را ترکیب می‌کند و می‌سازد تا دوباره آن را برقرار کند. تضایف‌گرایی کانت («مشخص کردن شیوه‌ی ثابت بودن چیزها در صورتی که قرار باشد چیزهایی برای ما باشند») صورت محدودی برای نسبت تألیفی با غیریت فراهم می‌کند؛ صورت «کلی»‌ای که درون آن می‌توانیم وارد «مبادله» با آن شویم، و در نتیجه «وابستگی مبهم خود به بداعت» را از طریق محدود کردن برهمکنش خود با غیریت پیش از مبادله‌ی کالایی محدود سازیم.

وقتی «خارج باید از مسیر داخل عبور کند» (تضایف)، گریز از درونیت سرکوبگر پدرتباری اودیپی که مبادله وعده می‌دهد، همچون تخطی از قانون ثبت می‌شود، و درونیت و خانواده‌گرایی را استعلایی می‌کند، و در نتیجه میل را درون مدارهای اودیپی و فروبسته‌ای محبوس می‌کند که سرچشمه‌ی اصلی بیگانه‌ستیزی فاشیستی است. انحلال بالقوه‌ی خویشاوندی از طریق تجارت بین الملل سرانجام بار دیگر آن را در قالب ملت‌ها و «نژادها» تثبیت می‌کند؛ به گفته‌ی لند، مدرنیته‌ی نواستعماری میراث این شکست است؛ و غایت درونماندگار و اوج گذرناپذیر تمدن اروپایی در مقام افشای این مصالحه‌ی تضایف‌گرا، هولوکاست نام دارد.

انقلاب عبارت است از رهایی این قدرت‌هایی محبوس سنتز، «کارکرد ارتباطی یا سنتتیکی که بالقوه آکنده از هیجان و شادی است»، فروپاشی دولت-ملت و پدرسالاری؛ وظیفه‌ای که، چون وابسته به «اقتصاد جنسی جنسیت و نژاد» است که در حال حاضر نافذ است، نخست در کار لند همچون تقدیر انقلابی زنان در قالب فمینیسمی مبارز و خشن ظاهر می‌شود. زنان هستند که واجد توانی بالقوه هستند برای اینکه سرمایه‌ی نواستعماری را «به شکلی رادیکال دچار مخاطره کنند»، یعنی کسانی که هیچ سرمایه‌گذاری‌ای در منع پدرسالارانه و هویت‌گرایی آن ندارند. به گفته‌ی لند، تحقق اثربخش این پتانسیل انقلابی متضمن «تخمین» است و نه «نقد» «نیروهای ترکیبی‌ای که تحت پدرسالاری به کار بسته می‌شوند»-یعنی، تجهیز و کاربست نیروهای تألیفی‌ای که کاپیتالیسم به شکل ناقص از بند رها می‌کند، اما به شکلی رها از انقیاد سازمانی محدود آنها، به نحوی که موجب امحاء و انحلال ناسیونالیسم، نژادپرستی، خانواده‌گرایی، همراه با هرآن چیزی شود که سرمایه را به بیگانه‌ستیزی‌ای متصل می‌کند که مقوم بنیان «فرهنگی اولیه»‌ی چیزی است که انسان شمرده می‌شود، و مدرنیته جایگزین تقدیر فاشیستی آن شده است اما تنها از طریق سرکوب.

تلاش **کانت** برای «کنترل مبادله» ثبت غیریت را برای اینهمانی و ارزش مبادله‌ی آن محدود می‌کند، و به شکلی اساسی

امکان شناخت مطلق (speculative) ماده را نفی می‌کند. بدین ترتیب، این تلاش شرایط امکان ایدئالیسم را فراهم می‌کند، وضعیتی که در آن ما می‌توانیم بپرسیم آیا ماده اصلاً وجود دارد-مونولوگی که قانون نهایی‌اش عبارت است از دستور مطلق، بردگی واقعیت نسبت به امر ایدئال، «پیشوای کرکه با پارس‌کردنش فرامینی می‌دهد که ظاهراً از جهان دیگری آمده‌اند». نبرد درونی فلسفه‌ی کانت عبارت است از تلاشی برای توصیف سنتز به مثابه مدیریت و کنترل - یعنی سرمایه‌برداری- از افراطی که سنتز روی آن عمل می‌کند، افراطی که سرانجام (و این چیزی است که کانت باید سرکوب کند) همچنین آن چیزی است که سنتز را عملیاتی می‌کند. این تنش در این واقعیت بازتاب می‌یابد که سیستم کانت که به موقربودن مشهور است در نقاطی مهم جای خود را به چیزی می‌دهد که لند نامش را «متافیزیک افراط» می‌گذارد-مخصوصاً در فلسفه‌ی نبوغ هنری و امر والا. اینجا مسئله‌ی «نظریه‌ی هنر» با مارکسیسم لند همگرا می‌شود، بدین معنا که هر دو ناظر به «پارالوژیسم» واحدی هستند: زیرا نظریه‌پردازی راجع به هنر به مثابه «برترین محصول» تمدن یعنی مشتق ساختن نیروهای تولید تألیفی از ساختارهای سازمانی‌ای که عمدتاً نتیجه‌ی محدودشدن و سرکوب نیروهای تولیدی هستند.

[لینک مقاله اصلی](#)

[1] The Thirst for Annihilation: Geroges Bataille and Virulent Nihilism (London, 1992)

[2] بنگرید به اودیپ-ستیز، به خصوص فصل «وحشی‌ها، بریرها، مردمان متمدن». م.ف.